

## نوستالژی در رباعیات خیام

علی دهقانی<sup>۱</sup>

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران

### چکیده

نوستالژی یا غم غربت، همان حس دل تنگی و اندوه انسان‌ها نسبت به گذشته و آن چیزهایی است که در زمان حاضر آنها را در دسترس خود نمی‌بینند. تغییر و تحوّل اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و عاطفی این حس غریب غربت را در انسان‌ها بر می‌انگیزد. نگرش بدبینانه و پوچ انگارانه به جهان هستی و به طور کلیّ اندوه مرگ و فناپذیری انسان یکی از انواع نوستالژی است که از آن به نوستالژی فلسفی تعبیر می‌شود. با این حس نوستالژی فلسفی، انسان از گردش دنیا دل خوشی نداشته و حیات را پوچ و بی‌اساس می‌بیند و پیوسته مرگ در نظرش نوعی تباهی به حساب می‌آید. این نوع نگرش تقریباً در اشعار برخی از شعرای فارسی به خصوص در رباعیات خیام بیشتر دیده می‌شود. اندوه بودن یا نبودن؛ مرگ و زوال و پوچ انگاشتن جهان هستی از مؤلفه‌های نوستالژیک فلسفی در شعر خیام به شمار می‌رود. در این مقاله با پژوهش در رباعیات خیام، غم مرگ و فناپذیری و نگرش بدبینانه به هستی در رباعیات او واکاوی شده است.

### کلیدواژه‌ها:

نوستالژی رباعیات، خیام، مرگ، فناپذیری جهان، زوال انسان

---

<sup>۱</sup> a\_dehghan@iaut.ac.ir

## ۱- مقدمه

## ۱-۱. نوستالژی

نوستالژی در فرهنگ آکسفورد به معنی احساس رنج و حسرت نسبت به آن چیزی است که گذشته و از دست رفته است (Hornboy, 2003, p.840). نوستالژی (Nostalgia) واژه فرانسوی است برگرفته از دوسازه یونانی (Nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج است. (پورافکاری، ۱۳۸۲:۱۰۱۱) و در برخی از متون این گونه معنی شده است: «دل تنگی از دوری میهن، درد دوری میهن» (باطنی، ۱۳۷۲:۱۱۳). معادل این کلمه در عربی، الاغتراب، الغربه و الحنین است (فیروزآبادی، ۱۴۰۶:۱۶۳۰). نوستالژی یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان تمامی انسان‌هاست و به لحاظ روانی تقویت این حس آنگاه صورت می‌پذیرد که فرد از گذشته خود فاصله بگیرد.

نوستالژی یک اصطلاح روانشناسی است و با این که تقریباً به تازگی در عرصه‌های هنر و علوم مختلف مطرح می‌شود، اما به هیچ وجه نوظهور و نوپا نیست و به طور کلی رفتاری است ناخودآگاه که در اثر هر شاعر یا نویسنده تجلی می‌یابد. ناخودآگاه جمعی (Collective unconscious) در روانشناسی یونگ عبارت است از «تجربه‌های اجداد مادری طی میلیون‌ها سال که بسیاری از آنها ناگفته باقی مانده است و یا انعکاس رویدادهای جهان ماقبل تاریخ که گذشت هر قرن تنها مقدار بسیار کمی به آن می‌افزاید» (راس، ۱۳۷۵:۹۸).

نسل بشر اغلب حسرت از دست دادن را خودآگاه یا ناخودآگاه در ذهن جمعی یا فردی خویش آزموده است. به طور کلی آدمی هیچ گاه از وضع موجود، و احوال زمانه خویش راضی نبوده است و هر کس به نوعی با این دل‌تنگی‌ها روزگاری قرین بوده است. اگرچه این اصطلاح در ابتدا مربوط به حوزه روانشناسی بوده و در مداوای سربازانی به کار گرفته می‌شده است که دوری از خانواده و کشور خود، آنان را افسرده و بیمار ساخته بود (تقی زاده، ۱۳۸۱:۲۰۲)، ولی با مرور زمان، بحث از نوستالژی به غالب حوزه‌ها از جمله علوم انسانی و هنر تسری یافت و علاقه‌مندان به این نوع آثار و از طرفی هم منتقدان به تحقیق در علل بروز این رفتار ناخودآگاه در آثار شعرا و هنرمندان پرداختند.

## ۱-۲. نوستالژی و ادبیات

نوستالژی یکی از پدیده‌هایی است که در حوزه ادبیات، نظر بسیاری از منتقدان را به خود جلب کرده و آثار و تألیفات زیادی در این باره نوشته شده است که می‌توان به کتبی نظیر نوستالژی پناهگاه معنی از (جنل، ال.ا. ویلسون) و آینده نوستالژی اثر سوتلانا بویم و هم چنین اخلاق و نوستالژی در رمان معاصر اثر (جان جی سو) اشاره کرد.

نوستالژی از روان‌شناسی وارد ادبیات شده است و در بررسی‌های ادبی به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته خویش گذشته‌ای را در نظر دارد یا سرزمینی را که به خاطر سپرده است با حسرت و درد ترسیم می‌کند و به تصویر می‌کشد.

در ادبیات کهن ما غم غربت در آثار بسیاری از شعرا و عرفا مانند سنایی، عطار و مولوی جلوه‌گر است و در ادبیات معاصر هم به خاطر پیشرفت‌های سریع و حیرت‌آفرین تمدن و صنعت، و دور افتادن از اصل و اساس آدمی، نوستالژی و غم غربت به وفور به چشم می‌خورد.

به اجمال می‌توان گفت که مسائل سیاسی، اجتماعی، مشکلات فردی، ویژگی‌های روحی و روانی شاعران، تأثیر مدرنیسم و صنعت جهان معاصر بر روابط و روحیه انسان‌ها و عوامل دیگر، موجب بروز غم غربت در شعر معاصر ما شده است. اگر چه شکی نیست غم دوری از وطن و حسرت غربت، بخش مهمی از این نوستالژی را در برمی‌گیرد، اما ضروری

است که ما دایره شمول غم غربت را وسیع‌تر از مفهوم دوری از میهن در نظر بگیریم یعنی حتی موضوع مورد بحث ما (اندوه زوال و فناپذیری انسان) در حیطه نوستالژی قرار می‌گیرد.

در حقیقت نوستالژی به رؤیایی گفته می‌شود که نشأتش دوران گذشته پر اقتدار است. منشأ و سرچشمه‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن هم خارج از توان است. وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبه رو می‌شوند یا سلامتی‌شان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند اولین واکنش آنها راهی برای گریز است اما در بسیاری از اوقات اگر واقعیت عینی راهی برای گریز پیدا نکنند آرزوی گذشته‌ای را دارند که در آن زندگی پرشکوهی داشتند (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱).

در مکتب ادبی رمانتیک (اصل گریز و سیاحت) با نوستالژی پیوند و قرابتی تنگاتنگ دارد. «آزردگی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر، دعوت به سفر تاریخی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال از مشخصات آثار رمانتیک است. همه این سفرها در آرزوی یافتن محیط زیبا و مجلل و رنگ‌های تازه و بالاخره آن زیبایی کمال مطلوب است که هنرمند رمانتیک آرزوی نیل به آن را دارد» (سیدحسینی، ۱۳۸۱: ۱۸۱).

یکی از دیگر مبانی نوستالژی در مکتب رمانتیک، نوستالژی دوری از بهشت و روح ازلی است که شاعر در آن احساس می‌کند از اصل خویش دور مانده و مانند یک تبعیدی در غریستان دنیا به سر می‌برد.

شلگل شاعر معروف رمانتیک در تعریف این احساس می‌گوید: «روح در زیر بید بنان گریان است. روح که جایگاه معنویت در انسان است به دور از خانه و کاشانه پدری و واقعیش در این دنیا زندگی می‌کند» (سه‌یر و لویی، ۱۳۸۳: ۱۳۱).

خاستگاه حس نوستالژیک متعدد است. از عوامل ایجاد نوستالژی در فرد می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱. غم فقدان و داغ هجران یکی از اعضای خانواده که خود عامل برانگیزاننده حس غربت است.
۲. تبعید و زندانی شدن یکی از مهم‌ترین اشکال نوستالژیک است که شاعر و نویسنده به خاطر تقدس عقیده و قداست اندیشه‌اش تن به زندان رفتن و دل به تبعید می‌دهد.
۳. غصه و حسرت گذشته که شاعر در آن بر شادکامی‌های ایام ماضی تاسف می‌خورد و «سنگ سراجی دل به آب دیده می‌سفته» است.

۴. هجرت (Migration) که عامل اصلی ادبیات نوستالژیک است. بویژه آن جا که مانند طوطی جان یاد دیار و وطن می‌کند.

۵. یادآوری خاطرات کودکی و نوجوانی و جوانی و به قولی سرودن این نغمه که «یاد باد آن روزگاران یاد باد».

۶. غم و درد پیری، ترس از مرگ و فناپذیری که خیلی از شعرا را زمین گیر می‌کند.

۷. اسطوره‌پردازی (عالی عباس‌آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۷).

ارگانیسم نوستالژی گاه شخصی است و گاه اجتماعی، گاه عاطفی و گاه فردی و گاه انسانی و گاه هم فلسفی. اما در نوستالژی فلسفی شاعر غمش «اندوه بودن یا نبودن است، اندوه مرگ و زوال و تلاشی، این اندوه ناشی از نگرش بدبینانه و پوچ‌انگارانه به جهان است» (فتوحی، ۱۳۸۵: ۱۴۱). در نوستالژی فردی شاعر به بیان تنهایی، عشق، زیبایی، هجران و سفر و شکست‌های شخصی خود می‌پردازد. او سرگردان و مضطرب و به قولی «مرثیه‌گوی دل دیوانه» خویش است. در نوستالژی اجتماعی غم او جهل اجتماعی و فقر و بیچارگی مردم و ستمگری و خفقان است که دل او را سخت به درد آورده، مرغ جانش را می‌آزارد» (همان: ۱۴۲).

## ۲- نوستالژی فلسفی خیام

تم غالب اشعار خیام و خیامی، تأمل در فلسفه هستی است. «از زمینه‌های اساسی رباعیات خیام بلکه درون‌مایه اصلی اندیشه او فنای موجودات است» (دشتی، ۱۳۴۴: ۱۴۲). اما دشواری پژوهش در این موضوع، نبود مجموعه‌ای مطمئن و قطعی از رباعیات اوست. حتی در طول روزگاران بسیاری از شاعران نوظهور و تازه‌کار به خاطر جاودانه ماندن اشعارشان ابیات و اشعاری را به وی باز بسته‌اند که حاصل آن مجموعه‌ای است که نه می‌توان بدان اعتماد کرد و نه میان اهل تحقیق و تفحص و ادبای خیام‌پژوه اتفاق نظری راجع به اشعارش وجود دارد. بدین ترتیب نمی‌توانیم تطوّر اندیشه وی را از روی سروده‌هایش دریابیم، مگر روزگاری این مهم اتفاق افتد. اما آنچه مسلم می‌باشد، اندیشیدن در باره آغاز و انجام حیات انسان، ذهن خیام را از اندوه متعدد فلسفی سرشار کرده که محور اصلی همه آنها مرگ است.

### ۲-۱. زوال و فناپذیری انسان و مرگ

انسان موجودی آینده‌نگر است و به هیچ وجه از اندیشه مرگ، آزادی و رهایی ندارد. علت هراس‌آور و هولناک بودن مرگ در باورها را می‌توان در تکرارناپذیری عمر آدمی و عدم تجربه مرگ و جهان دیگر دانست. این هراس و وحشت را می‌توان تحت تأثیر عواملی همچون باورها، ساختار اندیشه، خصوصیات روانی و فردی، نحوه تعامل و معاشرت انسان و شرایط روزگار و ... دانست که بازتاب و بازخورد آن در تجلی‌گاه گفتار هر شاعر و هر نویسنده‌ای به ظهور می‌رسد و به نمایش درمی‌آید.

خیام حکیمی است که تأملات فلسفی بسیاری درباره مرگ دارد و این اشتغال ذهنی او به صورت مرگ هراسی، مرگ-گریزی، پوچ انگاشتن جهان، زوال و فناپذیری انسان در اشعارش جلوه‌گر شده است. سرانجام ناگزیر هر تولدی، مرگ است. با اینکه مرگ بخشی از نظام هستی است و جزء لاینفک زندگی به شمار می‌آید، ولی هراس از این قانون استثنایپذیر پیوسته همراه آدمی بوده و او از این مسأله در رنج و اندوه است. روان‌شناسان هراس از مرگ را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

۱. ترس‌های مذهبی، ترس از عذاب ابدی، عقوبت یا مکافات و مجازات در آخرت.
  ۲. ترس هستی‌شناختی؛ یعنی ترس از آن که پس از مرگ چه بر سر انسان می‌آید و یا دیگر نبودن چگونه خواهد بود؟
  ۳. مرگ به مثابه تهدیدی نسبت به هدف‌های زندگی فردی تلقی شده که آدمی را از اهدافش باز می‌دارد و ناگهان او را در برابر تمام هدف‌ها، برنامه‌ها و آرزوهایی که در طول زندگی در نظر داشته است قرار می‌دهد (معتمدی، ۱۳۸۶: ۲۳).
- اگر چه که در رباعیات خیام بیم از فنا و نابودی و هراس شدید از مرگ به وضوح دیده نمی‌شود، ولی دعوت به لذت-جویی و تمتع از فواید این جهانی، اهل تحقیق را به این نکته رهنمون می‌سازد که در ظاهر خیام مرگ را به هیچ گرفته و در باطن این هیچ‌انگاری مرگ، سرپوشی است بر هراس و ترس او از مرگ، سرپوشی بر غم و اندوه فراوان او از واقعیت و حقیقت مرگ و از طرفی نزدیک بودن زمان آن.

به راستی می‌توان یکی از اختصاصات فکری خیام را در تداوم غم و اندوه و نیستی خلاصه کرد و بس. گویا آن زمان که دم از خوشباشی و سرخوشی و فرا خواندن به تفرّج و شادی می‌زند، بغضی در پس صدایش نهفته است؛ گویا میل دارد با تظاهر به سرخوشی و شادی جانکاه و دردآلود مرگ را به فراموشی بسپارد. «زیرا همان دم هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عشرت در جلو انسان مجسم می‌شود و آن، خوشی یک دم او را از بین می‌برد» (هدایت، ۱۳۴۲: ۳۴).

بنابراین محوری‌ترین اندیشه و دغدغه فکری خیام بیم از مرگ است. همین تظاهر او به شادی و فراموشی آنی از مرگ و به اصطلاح غفلت از مرگ، زبان شعریش را تا حدی رمزآلود، کنایه‌آمیز و استعاری کرده است:

«افسوس که بی فایده فرسوده شدیم      وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم»

(هدایت، ۱۳۴۲: ۷۴)

حتی غم او را از تلخی مرگ و عدم تمایل او به ترک این جهانی در بیت زیر می‌توان به وضوح دید:  
«گر آمدنم به خود بدی نامدمی      ورنیز شدن به من بدی کی شدمی»

(همان: ۷۲)

گویا نگاه پوچ انگارانه او به دنیا و به هیچ گرفتن نظام هستی از لابه لای کلامش فریاد بر می‌آورد تا بگوید:

«از آمدن و رفتن ما سودی کو      وز بافته وجود ما پودی کو»

(همان: ۷۳)

اگر چه خیام ترس عمیقی از مرگ دارد و این ترس عمیق از رنگ و روی کلامش دیده می‌شود ولی این واقعیت تلخ در نظر او پذیرفتنی و قابل قبول جلوه‌گر شده است. او به اجبار تن به این حقیقت داده و با زبانی حسرت‌آمیز از زندگی خویش به گلایه و شکایت لب می‌گشاید:

«افسوس که بی فایده فرسوده شدیم      وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم

دردا و ندامتا که تا چشم زدیم      نا بوده به کام خویش نابوده شدیم»

(همان: ۶۵)

## ۲-۲. پوچ بودن جهان هستی

با اینکه خیام از پای نهادن ناخواسته در این جهان هم‌چون آبا و اجدادش ناگزیر بوده است، ولی گویا با زیستن اجباری بدان خو گرفته و به دل‌کندن از آن راضی نیست. اما دنیا را مانند کوزه‌گری دیده که آدمی را به ناحق تباه می‌کند. او این تباهی به ناحق را به چشم پوچ انگاری فعل دنیا دیده و چنین سروده است:

«جامی است که عقل آفرین می‌زندش      صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف      می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش»

(همان: ۸۳)

او حتی کالای ناپایدار جهان را هم چون لقمه ریزه‌ای می‌خواند که از خوان مهمانان تاجدار جا مانده است:

«این کهنه رباط را که عالم نام است      آرامگه ابلق صبح و شام است

بزمی است که وامانده صد جمشید است      گوری است که خوابگاه صد بهرام است»

(همان: ۳۵)

## ۲-۳. زوال فرصت

اساس فلسفه خیامی را باید در اغتنام فرصت دانست؛ اغتنام فرصتی که اندوهی به دنبال دارد و آن فرا رسیدن مرگ و زوال آدمی است. به عقیده خیام انسانی که از آمدن‌گاه و بازگشت‌جای خویش بی‌خبر است و تنها حقیقت مسلم زندگی مرگی است که خواه یا ناخواه، دیر یا زود فرا خواهد رسید، با همه این اندوه و حسرت می‌خواهد کام از این دنیای ناپایدار بستاند. نوستالژی فلسفی در کلام او به گونه‌ای متبلور شده که می‌خواهد با می و باده این اندوه را از دل فرو شوید:

«چون آمدنم به من نبد روز نخست وین رفتن بی مراد عزمی است درست  
برخیز تو و میان بیندای ساقی کاندۀ به جهان به می فرو خواهم شست»  
(همان: ۳۸)

دقت در رباعیات فلسفی و حکمی خیام نشان می‌دهد که: «خوشباشی و اغتنام فرصت در دیدگاه وی با می و باده و مستی است. به راستی چرا خیام سعی دارد با باده و می‌گساری شادی خود را مضاعف کند؟ مگر چه رخ داده که او از اغتنام فرصت سخن به میان می‌آورد؟ پاسخ این سؤال‌ها را باید در همان نوستالژی فلسفی خیامی جست. او غم پنهان از دست رفتن آدمی را در درون دارد، از غصه مرگ و زوال هستی خون دل‌ها می‌خورد لاجرم سخن از باده نوشی به میان می‌آورد تا اندکی آرام درون و اندوه خویش را التیام بخشد. دردی که از فناپذیری آدمی به خیام دست می‌دهد سخت عمق جان او را می‌آزارد. باید توجه داشت که «باده در زبان خیام رمز و نمادی است برای بهره گرفتن از زندگی آنهایی که زنده‌اند، به یقین خواهند مرد. آنهایی که مرده‌اند، بدون تردید بازخواهند گشت. پس فرصت زندگی را نباید بیهوده تباه کرد و این فرصت تنها در چهار چوب دمیدن بامداد، مصاحبت یاری دل‌نواز، زمزمه ملایم چنگ و نوشیدن باده متصور است» (دشتی، ۱۳۴۴: ۱۸۱-۱۸۰). با پذیرفتن این مطلب، باده‌ای که خیام از آن تمجید می‌کند تنها وسیله‌ای است که در ورای آن غم بلاهای دنیوی، حسرت فناپذیری آدمی و داغ پوچی انگاری هستی را به فراموشی سپرد.

از این رو، باده رمز و نشانه‌ای است ذهنی نه حقیقتی خارجی، چنان که «ارنست رنان خیام را نمونه برجسته آزادمنشی فکر آریایی می‌داند که پیوسته می‌کوشد گردن خود را از یوغ قوانین خشک و انعطاف‌ناپذیر سامی رها کند» (همان: ۱۸۵).

#### ۲-۴. پایان یافتن خوشی‌ها

خیام از زندگی گذشتگان بویژه نامداران روزگار، و از سرنوشت گردن‌کشان جبّار پند و عبرت گرفته و آنان را با همه شکوه و جلال خویش، در خاک مذلت خفته یافته است. او با یادکرد آثار و خرابه‌های ویران شده، کوشک‌ها و قصرهای به جامانده از آنها، همگان را مشفقانه چنین پند می‌دهد:

«آن قصرکه بهرام در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت  
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت»

(هدایت، ۱۳۴۲: ۸۶)

در ورای کلام خیام می‌توان بوی اندوه از مرگ آدمی را به خوبی استشمام کرد. او در برانگیختن احساس ترس از مرگ و یادکرد موسم نزدیک آن، بسیار می‌کوشد و به یاری شگردهای ادبی، مضمون دلخواهش را چنان می‌پردازد که سخنش از مرز پند و اندرز گذشته، جامه حکمت و مثل می‌پوشد. کلامش هم چون مثل سایر، دهان به دهان می‌چرخد و خواب غفلت را از چشم نیازدگان دنیا دوست می‌ستاند:

«آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو  
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت کوکو، کوکو»

(همان)

#### ۲-۵. گذشتن ایام جوانی

خیام از گذر عمر و پایان یافتن دوران خوش جوانی اندوهی دارد که شادی و عیش گذشته را در مذاقش تلخ نموده است. او بر عمر بر باد رفته دریغ می‌خورد. دوران خوش و شیرین جوانی در نگاه خیام آمیخته به نوستالژی فلسفی می‌شود چرا که این گونه سوزناک می‌سراید:

«افسوس که نامه جوانی طی شد      وان تازه بهار زندگانی طی شد  
حالی که ورا نام جوانی شد گفتند      معلوم نشد که او کی آمد کی شد»  
(همان: ۷۸)

## ۲-۶. خاک شدن تن آدمی

خیام بر خاک رفتن تن لطیف آدمی و خفتن زیبارویان فرشته‌خو در دل گور دریغ می‌خورد. بنابراین اندوهش را در دل نگاه نمی‌دارد و چنین آدمیان را از پا گذاشتن بر سر سبزه‌ها برحذر می‌دارد:

«هر سبزه که بر کنار جویی رسته است      گویی ز لب فرشته خوبی رسته است  
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی      کاین سبزه ز خاک لاله رویی رسته است»  
(همان: ۷)

«گویی خیام چون محمدبن زکریای رازی و بسیاری فلاسفه دیگر هیولی یا ماده را قدیم و صورت‌ها را محدث می‌داند. این معنی را به صورت‌های گوناگون بیان می‌کند: کوزه از خاک دیگران ساخته شده، سبزه‌ای که امروز تماشاگه ماست، از عناصر ترکیب دهنده گذشتگان رشد و نمو کرده ... و پس از مرگ تفاوتی نمی‌کند که جسد انسان را گرگ بخورد یا مور. پس چون چنین است نباید فرصت زندگی را بیهوده از دست داد. مرگ و فنا واقعی انسان را فارغ از بسیاری مشکلات می‌کند» (دشتی، ۱۳۴۴: ۱۳۷).

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است      در بند سر زلف نگاری بوده است  
این دست که بر گردن او می‌بینی      دستی است که بر گردن یاری بوده است  
(هدایت، ۱۳۴۲: ۸)

اگر چه لطف کلام حکیم نیشابوری چنان نغز و شیرین از ایام خوش وصال سخن به میان آورده و خواننده را غرق شگفتی و تحسین ساخته، ولی نباید منظور اصلی شاعر را که همان نوستالژی فلسفی یا به تعبیری زوال آدمی (در خاک خفتن انسان) است، فراموش کرد.

## ۲-۷. سرنوشت پس از مرگ

از دغدغه‌های همیشگی بشر سرنوشت پس از مرگ است. باور به زندگی بازپسین یا انکار آن اثری عمیق در زندگی آدمی باقی گذاشته است. خیام چون فیلسوف بلندپایه مشرق زمین، بوعلی سینا از گشودن گره کلاف در هم رستاخیز ناتوان شده است. او سر از این معمای هستی درنیاورده و راه به جایی نبرده، چنین می‌سراید:

«کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل      آن کیست کزان جهان رسیده است ای دل  
امید و هراس ما به چیزی است کز آن      جز نام و نشانی نه پدید است ای دل»  
(همان: ۷۰)

گویا خیام با این که اندوه در کلامش جلوه‌گر است، باز می‌خواسته به گونه‌ای روی آن سرپوش بگذارد تا برای لحظه‌ای هم که شده غم زوال آدمی و غصه مرگ را به فراموشی بسپارد. در نگاه خیام در آن سوی ماده چیزی نیست. دنیا در پی به هم پیوستن ذرات پدید آمده است و بر اساس اتفاق کار می‌کند. این روند پیوسته و همیشگی است. از این رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه پیوستگی ذرات و چهار عنصر و تأثیر کواکب پیداشده و روح مانند کالبد مادی است و پس از مرگ نمی‌ماند (همان: ۴۵). او «هزار باره» گفته «باز آمدنی نیست چورفتی رفتی» (همان: ۷۷)

آنها که کهن شدند و اینها که نوند  
هر کس به مراد خویش یک یک بدون  
این کهنه جهان به کس نماند باقی  
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند  
(خیام، ۱۳۷۰: ۹۶)

## ۲-۸. گردش روزگار

نگاه خیام به دنیا به خاطر داشتن نوشتالژی فلسفی، بدبینانه شده است. به افلاک می تازد از گذشتگان دل خوشی ندارد. هم قرینان خویش را در رنج می بیند و برای آیندگان هم با حسرت و اندوه می سراید:

«افلاک که جز غم نفزایند دگر  
ننهند به جا تا نربایند دگر  
نا آمدگان اگر بدانند که ما  
از دهر چه می کشیم نایند دگر»

(همان: ۷۶)

پایان کار آدمی مرگ است حال که چنین است چه تفاوت می کند که آدمی در کاخی زبرجدگونه و آراسته زیست کند یا سر بر خستی ناهموار گذارد، چرا که در هر دو صورت خواهد مرد. خیام دل در گرو دنیا ندارد به کمترین چیز آن بسنده می کند چرا که می داند خودش در این دنیا بیش از آن که باید نمی باید پس چنین می سراید:

«تا کی غم آن خورم که دارم یا نه  
وین عمر به خوش دلی گذارم یا نه»

(همان: ۱۱۰)

«چون روزی و عمر و کم نتوان کرد  
خود را به کم و بیش دژم نتوان کرد»

(همان)

## ۳. نتیجه گیری

محور اندیشه خیام مرگ و نیستی است و بیان پوشیده و آشکار واهمه او از نابودی. در حقیقت نوشتالژی فلسفی در رباعیات خیام به گونه مستقیم ورمز آلود بیان شده است. او سعی دارد با فراخواندن خود و دیگران به خوشباشی، قدری به زندگیش شیرینی ببخشد؛ زندگی ای که با یاد مرگ و فناپذیری انسان تلخ گشته است او می خواهد در ورای این شادکامی ها، اغتنام فرصت و شادی خواری ها، اندکی از رنج و غم خویش کاسته و درد درون را تسکین ببخشد. کلاً نگرش خیام به دنیا بدبینانه است حتی آن جا هم که از شادخواری لب به سخن می گشاید می توان اندوهی دامن گیر و بغضی گلوگیر را در کلام او مشاهده کرد.

زوال و فناپذیری انسان، پوچ بودن جهان هستی، اغتنام فرصت، اندوه از پایان یافتن خوشی ها، اندوه از گذر ایام جوانی، اندوه از خاک شدن تن آدمی واندوه از سرنوشت پس از مرگ و ... از مؤلفه های نوشتالژیک فلسفی در شعر خیام به شمار می آید.



## منابع

۱. باطنی، محمد رضا و دیگران، (۱۳۷۲)، واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی، تهران: فرهنگ معاصر.
۲. پورافکاری، نصرت‌الله، (۱۳۸۲)، فرهنگ جامع روانشناسی و روان‌پزشکی انگلیسی-فارسی، تهران: فرهنگ معاصر.
۳. تقی زاده، صفدر، (۱۳۸۱)، «نوستانلژی»، مجله فرهنگ و هنر بخارا شماره ۲۴ صص ۲۰۵-۲۰۱.
۴. خیام، ابوالفتح عمر، (۱۳۷۰)، رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری، با حواشی و توضیحات محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی، مقدمه و تصحیح اسماعیل شاهرودی، چاپ دوم، تهران: انتشارات فخر رازی.
۵. دشتی، علی، (۱۳۴۴)، دمی با خیام، تهران: امیر کبیر.
۶. راس، آلن ا، (۱۳۷۵)، روان‌شناسی شخصیت ترجمه سیاوش جمال فر، تهران: نشر روان.
۷. سه‌یر، رابرت؛ لووی، میشل، (۱۳۸۳)، رمانتیسم و تفکر اجتماعی، ترجمه یوسف اباذری، تهران: ارغنون.
۸. سید حسینی، رضا، (۱۳۸۱)، مکتب‌های ادبی، تهران: زرنگار.
۹. شاملو، سعید، (۱۳۵۷)، آسیب روان‌شناسی، تهران: نگاه.
۱۰. عالی عباس‌آباد، یوسف، (۱۳۸۷)، «غم غربت در شعر معاصر»، نشریه گوهر گویا، ش ۶، صص ۱۸۰-۱۵۵.
۱۱. فتوحی، محمود، (۱۳۸۵)، بلاغت تصویر، تهران: سخن.
۱۲. فیروزآبادی، مجدالدین، (۱۴۰۶)، القاموس المحيط، بیروت: موسسه الرساله.
۱۳. معتمدی، غلام حسین، (۱۳۷۲)، انسان و مرگ در آمدی بر مرگ شناسی، تهران: نشر مرکز.
۱۴. هارنبوی، س.ا. {Hornboy. S.A}، (۱۹۹۳)، فرهنگ آکسفورد، آکسفورد: دانشگاه آکسفورد.
۱۵. هدایت، صادق، (۱۳۴۲)، ترانه‌های خیام، تهران: امیر کبیر.

